

که سوی نشاپور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نشاپور از خوازه هازدن^۱ و آراستن چنانکه پس از آن به نشاپور چنان دیدم و علی میکائیل تبنیان را بنواخت و از مجلس سلطان^۲ امیدهای خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را، و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد، و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه هر چه رود آنها^۳ کند. و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می کرد به شاگردی عبدالله دبیر. تازه جوانی دیدم او را با تجملی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف کرده بودند گرگانیان، و به نشاپور آمد و از نشاپور به غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری^۴ داد تا به حج رود، سنه اربع عشر و اربعمائه^۵ بود، هم مثال داد امیر محمود که چون به نشاپور رسی بوصادق تبنانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید، امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد، و برفت و حج بکرد و روی به بلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن آنکه برود^۶، چون نوروز فراز آید، با لدرخان دیدار کند، حسنک، امام بوصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از نشاپور، بوصادق در علم آیتی بستوده بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع^۷ حاصل کرده، و به بلخ رسید، امیر پرسید از حسنک حال تبنیان، گفت بوطاهر قضاء^۸ طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن، بوصادق را آورده ام. گفت: نیک آمد. و مهمات^۹ بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند و دیگر نیز حسنک نخواست که وی را به مجلس

۱. خوازه: چوب بندی که برای جشن و چراغانی سازند، طاق نصرت (معین).

۲. از مجلس سلطان؛ از درگاه و دربار سلطان.

۳. آنها: خبر دادن، گزارش دادن.

۴. دستوری: اجازه.

۵. سال ۴۱۴.

۶. در ساختن آنکه برود: مقدمات سفر تهیه می دید.

۷. یعنی بسیار علم و فضیلت علاوه بر علوم شرعی.

۸. قضاء: شغل قضاوت.

۹. مهمات: کارهای لازم.

سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بوصادق به نشابور گفته که مدرسه‌ی خواهد کرد سخت به تکلف به سرکوی زنبیل با فان تا وی را آنجا بنشانند تدریس را. اما بیاید دانست که فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک، بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی^۱ و دیگر علما و مسئله‌های خلافی^۲ رفت سخت مشکل، و بوصادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود چنانکه اقرار دادند این پیران مقدم که چنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بو بکر حصیری و بوالحسن کرجی به امیر محمود رسانیدند، وی را سخت خوش آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت و وی را پسندید و گفت: «بیاید ساخت آمدن را سوی ماوراءالنهر و از آن جای به غزنین» و بازگشت^۳ از آن مجلس. و آهنگ آب گذاشتن کرد امیر محمود، حسنک را خلعت داد و فرمود تا به سوی نشابور باز گردد. و حسنک بوصادق را گفت این پادشاه روی به کاری بزرگ دارد و به زمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو مردی دانشمندی سفر نا کرده نباید که تا بلائی بینی، با من سوی نشابور بازگرد عزیزاً مکرماً^۴، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوصادق با وی بسوی نشابور رفت.

امیر دیدار با قدرخان کرده بود و تابستان به غزنین باز آمد و قصد سفر سومنات^۵ کرد و به حسنک نامه فرمود نبشتن که به نشابور بیاید بود که ما قصد غزوی دور دست داریم و چون در ضمان سلامت به غزنین باز آئیم به خدمت باید آمد. و امیر برفت و غزو سومنات کرد و

۱. شاید: طایقانی یا طایقانی باشد، با یاء، نسبت به قریه‌یی از بلخ. رک: یاقوت (حاشیه غنی - فیاض).
 ۲. مسئله‌های خلافی: سؤال و پرسشهای مربوط به «علم خلاف» «خلاف»: به کسر اول، علمی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلالتی که همساز نیستند بحث می‌شود (حاشیه دکتر خطیب رهبر نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۳. یعنی بوصادق (حاشیه غنی - فیاض).

۴. با عزت و بزرگداشت.

۵. سومنات: سومه (ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و بت آن را شکست (اعلام معین).

به سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت و بوصادق تبانی را با خود آورد که او مجلس ما را بکار است، و حسنک از نشابور برفت و کوکبه بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند، و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشابور بازگشتند. و امیر فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاھرہ فرمود^۱ و پس از آن به اندک مایه روزگار قاضی قضاتی ختلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسہ است با اوقاف بهم، و به همه روزگارا آنجا ملکی بود مطاع^۲ و محتشم. و اینجا بدین حضرت بزرگ — که همیشه باد — بماند^۳ و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به رباط مانک علی میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان، و رسولیهای^۴ با نام کرد، و چون بنوبت پادشاهان می رسم آنچه مرا مثال دادند می باز نمایم انشاءالله تعالی و آخر فی الاجل^۵.

و قاضی بوطاھر تبانی به نشابور بود بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نشابور کرده بود. با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به نشابور رسیدند و قاضی بوطاھر آنجا آمد، امیر او را گفت ما ترا به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به بوالحسن دادیم، ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس توداری^۶ و نائبان تو آنجا اند، و قضای نشابور به آن ضم کنیم^۷، و ترا به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می فرستیم عقد و عهد را، و چون از آن فارغ شوی و به درگاه باز آیی، با نواخت و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت در طوس و نسا، که رأی ما

۱. مشاھرہ فرمود: دستور داد حقوق ماھانہ به او بدهند.

۲. مطاع: اطاعت شده، قابل احترام و اطاعت.

۳. یعنی بوصادق (حاشیة غنی - فیاض).

۴. رسولی: رسالت و پیام رسانی.

۵. اگر خداوند بلندمرتبه بخواهد و فرصت (اجل) را به تأخیر بیفکند.

۶. داری: داشنه باشی.

۷. معنای جمله: یعنی شغل قضاوت آنجا را هم به شغل تو ضمیمه و پیوسته می کنیم.

در باب تو نیکوتر رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به هرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر به بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر رحمه الله نامزد شد به رسولی با خواجه ابوالقاسم حصیری سلمه الله^۱ تا به کاشغر روند به نزدیک قدرخان به ترکستان. و چون قصه آل تبانیان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها^۲ اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید انشاء الله تعالی.

www.KetabFarsi.com

۱. خدای او را سلامت بدارد.

۲. مشافهه‌ها: راهنمایی‌های که برای رسولان نوشته می‌شد تا بدانند نزد کسی که به رسالت می‌روند چه بگویند.

www.KetabFarsi.com

ذکر نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسولین المذكورین الخارجین بجانب ترکستان^۱

بسم الله الرحمن الرحيم. و چون در ضمان^۲ سلامت و نصرت به بلخ رسیدیم
— زندگانی خان اجل دراز باد — و همه اسباب ملک منتظم گشت^۳، نامه فرمودیم با رکابداری
مسرع^۴ تا از آنچه ایزد — عز ذکره — تیسیر^۵ کرد ما را، از آن زمان که به سپاهان برفتیم تا
این وقت که به اینجا رسیدیم، از فتحهای خوب که او هام^۶ و خاطر کس بدان نرسد، واقف شده
آید^۷ و بهره از شادی و اعتداد^۸ به حکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته آید، و
یاد کرده بودیم که بر اثر^۹، رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا
قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا استوار گشته، استوار تر گردد.

۱. بیان رونوشت نامه و دو پیام شفاهی با دو فرستاده یاد شده که به جانب ترکستان رفتند.

۲. ضمان سلامت: پناه تندرستی.

۳. همه کارهای مملکت نظم و ترتیب پیدا کرد.

۴. رکابدار مسرع: سوار و پیک تندرو.

۵. آسان کردن.

۶. جمع وهم، خیال.

۷. واقف شده آید: آگاهی و وقوف حاصل شود.

۸. اعتداد: در شمار آمدن، اهمیت دادن (معین).

۹. بر اثر: به دنبال، در پی.

و درین وقت اخی و معتمدی^۱ ابوالقاسم ابراهیم بن عبداللّه الحصری را - ادام اللّه عزّه^۲ - که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما - انار اللّه برهانه^۳ - وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح مُلک با وی سخن گفتی و امروز ما را بکار آمده تر یادگار است^۴ و حال مُناصحت^۵ و کفایت وی ظاهر گشته است؛ به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیت ما را اطمینان و از گناه^۶، به خان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده بی راست باز گردد. و قاضی ابوطاهر عبداللّه بن احمد التبانی - ادام اللّه توفیق^۷ - را با وی ضم کرده شد^۸ تا چون نشاط افتد^۹ که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را بتمامی به جای آورد در مقتضی شریعت^{۱۰}. و این قاضی از اعیان علماء حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده^{۱۱} و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته. و با رسول ابوالقاسم مشافهه بی است که اندر آن مشافهه سخن گشاده تر بگفته آمده است، چنانکه چون دستوری^{۱۲} یابد آن را عرض کند. و مشافهه بی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل شود^{۱۳}. و

۱. اخی و معتمدی: برادر و مورد اعتماد من.

۲. خداوند عزّت و بزرگی او را پایدار دارد.

۳. خداوند حجّت (و آثار) او را نورانی کند.

۴. به کار آمده تر یادگار: لایقترین یادگار (از دوران پدر ما).

۵. مُناصحت: خیرخواهی.

۶. اطمینان و از گناه: پاک‌ترین و مصفاًترین آن (درودها).

۷. خداوند توفیقاتش را مداوم بدارد.

۸. ضم کرده شد: پیوسته گشت.

۹. نشاط افتد: تصمیم گرفته شود.

۱۰. مقتضی شریعت: آنچه حکم دین است.

۱۱. مشاغل و سفارتهای مهمی انجام داده است.

۱۲. دستوری: اجازه.

۱۳. مقصود به نتیجه برسد.

اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هر چه وی گوید همچنان است که از لفظ ما رود، که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می باید نهاد اندر آن استطلاع رای^۱ باید کرد که کارها تمام کرده باز گردد. و نیز با وی تذکره ایست^۲ چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات^۳ و ملاطفات^۴ می بوده است، که چون به چشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده ماند. و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید^۵ و بزودی بر مراد بازگردانیده شود، که مردم دو اقلیم بزرگی چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس^۶ واقف مضمون^۷ گردند که تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده آمد بجای آریم باذن الله عز و جل^۸.

۱. استطلاع: آگاهی خواستن. «استطلاع رای»: کسب دستور، کسب تکلیف.

۲. در حاشیه ادیب درباره تذکره نوشته اند: از هدیه و تحفه در آن زمان به تذکره تعبیر می نمودند چنانکه در این ایام، تعارف گویند و به معنی لغوی هم مناسب است چنانکه در این ایام هم یادگار و یادآوری گویند. در حاشیه طبع دکتر فیاض (چاپ ۱۳۵۰) تذکره، صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده) معنا شده است.

۳. مهادات: هدیه دادن به یکدیگر (معین).

۴. ملاطفات: جمع ملاطفه و ملاطفه به دو معنا به کار رفته است که یکی نیکویی کردن با کسی و دیگر نامه کوچک که به طریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد (مستخرج از فرهنگ معین).

۵. معنای جمله: فرستادگان در آنجا نگهداشته نشوند.

۶. آن جانب محروس: یعنی آن مملکت نگاهبانی شده. کلمه «محروس» لفظی احترام آمیز برای یک مملکت به کار می رفته یعنی مملکتی که فرمانروای آن با لیاقت است و از کشور خود خوب حراست می کند.

۷. در (حاشیه غنی - فیاض) احتمال داده اند که شاید در ترکیب «واقف مضمون» کلمه «واقف» زائد و «مضمون»، مضموم بوده است که معنا و مقصود چنین می شود که فرستادگان و رسولان شما هم، همراه فرستادگان ما نزد ما بیایند که تا چون به درگاه ما رسند....

۸. به فرمان خداوندی که عزیز و بزرگ است.

المشافهة الاولى^۱

يا اخي و معتمدی ابا القاسم ابراهيم بن عبداللہ الحصري — اطال اللہ بقاءك^۲ — چنان باید که چون به مجلس خان حاضر شوی سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر^۳ به وی رسانی، و تذکره^۴ یی که با تو فرستاده آمده است تودد و تعهد را^۵ سبکی آن باز نمائی^۶ هر چه نیکوتر، و بگوی^۷ که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرها خواسته آید^۸ و سزای هر دو جانب مهادت و ملاطفت نموده شود^۹ و پس بگوی [بگویی] که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت اند، و بیگانگان دور و نزدیک از

۱. دستور عمل مذاکره نخستین.

۲. خداوند زندگی و پایداری تو را طولانی کند.

۳. توقیر: بزرگداشت.

۴. تذکره: هدیه.

۵. برای جلب دوستی و پیمان.

۶. «سبکی آن باز نمایی» یعنی در وقت هدیه دادن به خان بگویی که این هدیه، کوچک و ناقابل است.

۷. شاید: «بگویی» بنابر آن که عطف باشد به رسانی و نمایی (حاشیه غنی — فیاض).

۸. معنای عبارت: بگویی که این هدیه کوچک را بنا بر رعایت آداب و رسوم آورده ایم و به دنبال آن جبران خواهد شد.

۹. یعنی پس از این هدایا و نیکویی ها که شایسته هر دو سلطان باشد فرستاده خواهد شد.

اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل دوستی بر چه جمله قرار گیرد، تا چون خاندانها — بحمدالله — که یکی است در یگانگی و الفت مؤکدتر گردد دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار به امن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد^۱ خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میان ما و دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب که چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضَرَّبان^۲ و مفسدان کاسد گردد، و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی^۳ ما بدانند دندانهاشان کُند شود^۴ و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به هیچ حال به مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت بدانند مساعدت و موافقت هر دو جانب از ولایت‌های نو به دست آوردن و غزوه‌های با نام و دور دست کردن و روان پادشاهان گذشته — رضی الله عنهم اجمعین^۵ — شاد کردن، که چون ما سنت ایشان را در غزوه‌ها^۶ تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن به ما و به فرزندان ما پیوسته گردد. و چون این فصل تقریر کرده شود و خان، نشاط کند^۷ که عهد بسته آید و عده بستانی^۸ روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن و پس درخواهی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم و عَمَّان^۹ و برادران و

۱. کاسد: کساد، بی رونق.

۲. مُضَرَّب: اسم فاعل از مصدر تضریب: سخن چینی و میان بهم‌زنی.

۳. یک دستی: همدستی، اتحاد.

۴. دندان کُند شدن: ضد دندان تیز کردن است که معنای طمع ورزیدن دارد بنابراین کُند شدن دندان کنایه از نومیدی از طمع است.

۵. خداوند از همگی آنان خشنود باد.

۶. غزوه: در اصل به معنای جنگ‌هایی در راه خدا و دین خدا است و چون سلطان محمود جنگ‌های خود را در راه بسط دین می‌شمرد او و جانشینانش جنگ‌های خود را غزوه خواندند.

۷. نشاط کند: عزم کند، تصمیم بگیرد.

۸. عده بستانی: قرار بگذاری.

۹. عَمَّان: جمع عم: عموها.

فرزندان - ادام الله تأييد هم^۱ - با اعيان قضات و علما به مجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسخت عهدنامه که داده آمده است عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند^۲ به درگاه ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما درخواستیم و با شماست چنانکه اندر آن زیادتی و نقصانی نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح است و به عیب نداشته‌اند در هیچ روزگار که اندر چنین کارهای بزرگی با نام، الحاح کنند که عهد هر چند درست‌تر نیکوتر و با فایده‌تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و به حق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی محابا^۳ بکنی، که حکم مشاهدت ترا باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دید ترا امضا فرمائیم^۴. اما چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاضتی^۵ به جای ملک باز نگرود^۶. و اگر مسئله‌ای مشکل‌تر که ترا در آن تحیری افزاید و از مادر آن باب مثالی^۷ نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی^۸ و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید، که این کاری بزرگ است که می‌پیوسته آید^۹ و به یک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها^{۱۰} افتد، و اگر تو دیرتر به درگاه رسی روا باشد آن باید که چون اینجا رسی باکاری پخته بازگشته باشی چنانکه در آن

۱. خداوند یاری‌اش را بر ایشان مداوم دارد.

۲. در صحبت شما گسیل کنند: به همراه شما بفرستند (چنانکه قبلاً درخواست کرد).

۳. بی محابا: بی پروا، بدون ملاحظه.

۴. امضاء فرمائیم: تأیید خواهیم کرد.

۵. غضاضت: خواری و پستی.

۶. «به جای ملک باز نگرود»: در حق مملکت روا نشود.

۷. مثال: فرمان، دستور.

۸. «استطلاع رأی ما کنی» یعنی از ما کسب نظر و کسب تکلیف کنی.

۹. معنای جمله آن است که این کار مهمی است که مدتها برای آن آمد و شد و گفتگو لازم است.

۱۰. تردد: آمد و شد. در طبع ادیب به جای «تردد»، «فترت» آمده است.

باز نباید شد. و چون کار عهد قرار گیرد قاضی - ادام الله سلامته - از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است بتمامی بر زبان براند به مشهد حاضران^۱، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضی شرع، عهد درست آید، و پس از آن اعیان، شهادت و خطهای^۲ خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته است، و پس از عهد بگویی خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات این اعقاب^۳ را خواهد بود ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی به نام ما و یکی به نام فرزندان ما ابوالفتح مودود - دام تأییده^۴ - که مهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولی عهد ما در ملک، وی خواهد بود. آن ودیعت^۵ که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان^۶ کرائم^۷ باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت^۸ از فرزندان امیر فرزند بغراتگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین^۹. اگر ببیند^{۱۰} خان و ما را بدین اجابت کند چنانکه از بزرگی نفس و همت بزرگ و سماحت^{۱۱} اخلاق وی سزد - که به هیچ حال روا نباشد و از مروّت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید - مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرمائیم، تا این دوستی مؤکد گردد که زمانه را در گشادن آن هیچ

۱. مشهد حاضران: یعنی در محل و با حضور [و شهادتنامه] شاهدان و گواهان.

۲. شهادت و خطها: یعنی شهادتنامهها و صورتجلسها.

۳. اعقاب: پس آیندگان، فرزندان.

۴. خداوند یاری او را مداومت دهد.

۵. ودیعت: در اینجا منظور آن زنی است که از او سلطان خواستگاری کرده است.

۶. سرپوشیدگان: زنان با حجاب.

۷. کرائم: جمع کریمه یعنی زن بزرگ و بزرگزاده.

۸. منظور از «دیگر ودیعت» دختری دیگر است که برای پسرش «مودود» خواستگاری می کند.

۹. معنای جمله: یعنی هر دو دختر باید از زنهاى خاتون و ملکه باشند و از دو جانب یعنی هم پدر و هم

مادر اصیل باشند و بزرگتراد.

۱۰. اگر ببیند: اگر صلاح ببیند.

۱۱. سماحت: جوانمردی.

تأثیر نماند. و چون اجابت کند - و دائم که کند که در همه احوال بزرگی نیست همتاش^۱ - روز دیگر را وعده بستانی^۲ که در آن روز این دو عقد به مبارکی تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشان بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به جای آرد. و مهر^۳ آن دو ودیعت آنچه به نام ما باشد پنجاه هزار دینار هریوه^۴ کنی و مهر دیگر به نام فرزندی سی هزار دینار هریوه، چون از مجلس عقد باز گردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمای خازنان را که با تو اند تا بپزند و تسلیم کنند، از آن خان و ولی عهد^۵ و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و چشم - ادام الله تاییدهم و صیانه الجميع^۶ - چنانکه آن نسخه که داری بدان ناطق است. و عدری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال^۷ فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم وقت را^۸، و چون مهدها فرستاده آید تا به مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به سزای هر دو جانب با مهدها باشد^۹، تا اکنون به چشم رضا بدین تذکرها نگرسته آید. و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری^{۱۰} بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشان آری تا چون در همدان سلامت همگان به درگاه

۱. در نسخه ادیب: همتای او، و شاید: «در همه احوال بزرگی نیست همتاست» (جاشیه غنی - فیاض) نیست همتا: بی همتا.

۲. «وعده بستانی» این ترکیب که در صفحه قبل هم آمده است ظاهراً ترکیبی بتداول بوده است برای «قول و قرار گذاشتن» نظیر آنچه امروز در این مورد گفته می‌شود «قرار دارم».

۳. مهر: مهریه.

۴. هریوه: سکه طلای منسوب به هرات.

۵. یعنی ولیعهد خان.

۶. خداوند پاریش را بر همه ایشان ادامه دهد و حفظ کند همه آنها را.

۷. به عاجل الحال: علی العجاله، فعلاً در حال و وقت حاضر.

۸. یعنی این هدایا فعلاً برای رعایت رسم و آداب فرستاده شد (و هدایای بزرگتر بعداً فرستاده می‌شود).

۹. یعنی وقتی مهد و هودجها برای آوردن دو عروس فرستادیم هدایا را به وسیله آن هودجها می‌فرستیم.

۱۰. دستوری: اجازه.

رسند ما نیز اقتدا به خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت دوستی و موافقت باز گردد بجا آریم انشاء الله تعالی.

المشافهة الثانية^۱

یا اخی و معتمدی ابوالقاسم الحصیری - اطال الله بقاءک^۲ - می اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر ما ابواحمد محمد - ادام الله سلامتہ^۳ - پرسند و گویند که «بدان وقت که در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقد وصلت^۴ بود بنام برادر ما چنانکه حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که به هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن^۵»، اگر درین باب به اندک و بسیار چیزی نگویند^۶ و دل مادر آن نگاه دارند و آن حدیث را به جانب ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی میپویند^۷ تا آنگاه که رسولان جانب کریم به درگاه ما آیند با شما، آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب داده آید. و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه ترا باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن^۸ تا تو بدانی که سخن بر چه نمط^۹ باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن^{۱۰}. بگو که پوشیده نگردد که امیر ماضی - انار الله برهانه^{۱۱} ما را چون کودک بودیم چگونه

۱. دستور عمل مذاکره شفاهی دوم.

۲. ای برادر من و مورد اعتماد من ابوالقاسم حصیری که خداوند پایداری تو را طولانی کند.

۳. خداوند تندرستی اش را ادامه دهد.

۴. عقد وصلت: پیمان ازدواج.

۵. مهمل فرو گذاشتن: بی توجه رها کردن.

۶. معنای جمله: یعنی اگر آنها کم و بیش سخنی نگویند.

۷. تو هم چیزی مگوی.

۸. دستور دادیم که در این دستور عمل بنویسند.

۹. نمط: روش.

۱۰. استطلاع رأی: نظر خواستن، کسب تکلیف.

۱۱. نورانی کند خداوند دلایلش را.

عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد^۱، و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدتی برآمد، در سنه ست و اربعمائه^۲ ما را ولی عهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ فرا رسید تخت ملک ما را باشد، و هر وثیقت و احتیاط^۳ که واجب بود اندر آن بجا آورد و ولایت هرات به ما داد ولایت گوزگانان به برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهد را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی به شبه وزیر^۴ و حُجَّاب^۵ و خدمتکاران، این هر چه تمام تر ما را فرمود. و در سنه ثمان و اربعمائه^۶ فرمود ما را تا به هرات رفتیم که واسطه خراسان است، و حشم و قضات و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا به خدمت ما آمدند و همگان گوش به حدیث ما دادند، و بدین آن خواست تا خبر به دور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی ایم. و ما مدتی به هرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به خراسان کار کردند تا آنگاه که مضربان^۷ و حاسدان دل آن خداوند را - رضی الله عنه^۸ - بر ما درشت کردند و تضریبها نگاشتند که ایزد - عز ذکره - از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته^۹ و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی

۱. معنی جمله: ما را (برای جانشینی) بر همه فرزندان برگزید.

۲. سال ۴۰۶.

۳. وثیقت و احتیاط: میثاق گرفتن و استوار کردن و دوراندیشی بر روی هم معادل «محکم کاری» که امروزه گفته می شود.

۴. شبه وزیر: ظاهراً: همانند وزیر.

۵. حُجَّاب: جمع حاجب، پرده داران.

۶. سال ۴۰۸.

۷. مُضْرِبَان: سخن چینان. جمع مَضْرِب از مصدر تَضْرِب.

۸. خدای از او خشنود باد.

۹. یعنی سختانی درباره من گفتند که بر دل من خطور هم نکرده بود.

او را در باب ما بگردانیدند، و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد^۱. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی که جای او را سزاوار باشد^۲ او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات باز خواند و به مولتان فرستاد، و آنجا مدتی چون محبوس بودیم، هر چند نام حبس نبود، و برادر ما را برکشید^۳ و به راستای^۴ وی نیکوئیها فرمود و اصنافِ نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید، و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما بر نداشت و آن را تغییری و تبدیلی ندید^۵ و حاسدان و دشمنان ما که به حیلت و تعریض^۶ اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می کردیم و کار به ایزد - عزّ ذکره - بگذاشته بودیم تا چنانکه از فضل او سزید دل آن خداوند را - رحمة الله علیه - بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند^۷، که به روزگار جد ما امیر عادل - رضی الله عنه - همچنین تضریبا ساخته بودند، تا دریافت و بر زبان وی رفت که از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدر ما بر ما. و ما از مولتان باز خواند و از اندازه گذشته بناخت و به هرات باز فرستاد. و هر چند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه - رضی الله عنه - بر ما تمام خوش شدی، گاه گفتندی ما بیعت می ستانیم لشکر را و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می داریم، ازین گونه تضریبا و تلبیسا^۸ می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمی شد و پیوسته نامه ها به عتاب می رسید^۹ و کردارهای برادر ما بر سر ما

۱. و وی نیز... یعنی پدرم سلطان محمود آن تهمت هایی را که دشمنان من برای او گفتند او پذیرفت.

۲. مگر طبع بشریت... یعنی گویا سرشت پدرم هم (که به هر حال او هم بشر بود) با خواص بشری نمی توانست مرا که شایسته جانشینی او بودم ببیند.

۳. برکشید: ترقی و رفعت داد.

۴. به راستا: در حق.

۵. ندید: صلاح ندید.

۶. تعریض: کنایه.

۷. یعنی دروغ سخن چنان آشکار شد.

۸. تلبیس: تزویر، باطل را به لباس حق جلوه دادن.

۹. یعنی نامه هایی با عتاب و تندی از پدرم به من می رسید.

می‌زد^۱ و ما برین همه صبر می‌کردیم، که ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست به صبوری زنند ضایع نماند^۲.

و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را به غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی^۳، و پس از آن مثال داد، آن مدت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش به عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احما^۴. و زین بگذشته، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست^۵ [و] ما را [و برادر ما را] و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند، و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز چنین نشاید، تا بهانه نیارند^۶. و چون قصد ری کرد و به گرگان رسید و حاجب فاضل عم خوارزمشاه آنجا آمد — و در دل کرده بود^۷ که ما را به ری ماند^۸ و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد. — رای زد بر خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی^۹ و در خواستند تا به پیغام سخن گویند و اجابت یافتند. و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت

۱. و کردارهای... و اعمال برادرم (امیرمحمد) را به رخ من می‌کشید.

۲. نماند: نگذارد.

۳. معنای جمله: یعنی پدرم برای امیرمحمد هم با آنکه من ولیعهد او بودم مثل من در مجالس رسمی رفتار می‌کرد.

۴. معنای عبارت: هر روز پدرم به من پیغام می‌داد کم و بیش با تندی و گوشمالی و به برادرم نوازش و ستایش می‌کرد.

۵. راجع به این مطلب رجوع کنید به زین‌الاکخبار ص ۶۹ (حاشیه غنی - فیاض).

۶. در اینجا مسعود تلویحاً اشاره می‌کند که خلیفه بغداد با برادرم موافق بود و با من مخالف و بدین سبب پدرم نام امیرمحمد را اول نوشت یعنی ولیعهد اوست.

۷. در دل کرده بود: چنین قصد و نیت داشت.

۸. مانند: گذارد (یعنی مرا حکومت ری بدهد).

۹. معنای عبارت آن است که سلطان محمود از برادرش و بزرگان لشکر درباره من و امیرمحمد نظرخواهی کرد اما آنها جرأت نمی‌کردند که جواب قاطع به محمود بدهند.

بر آنکه عهده پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم - که به هیچ حال رخصت نیافت نام ولایت عهد از ما برداشتن^۱ - پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را به خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به ما سپرد و بازگشت به سبب نالانی^۲ و نزدیک آمدن اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی عدتی و لشکر که هر کسی را در ما طمع می افتاد^۳ و غرض دیگر آنکه تا ما بدنام شویم و به عجز باز گردیم و دم کنده^۴ شویم. اما ایزد - عزّ و جلّ - به فضل^۵ ما را بر عادت^۶ خود بداشت چنانکه در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سر جهان^۷ و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن بر پسر کاکو و گرفتن سپاهان چنانکه که حالها بتمامی معلوم خان است - و اگر بتمامی نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است - و از آنجا قصد همدان و حلوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر - رضی الله عنه - به سپاهان به ما رسید تا قواعد بگشت. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ولیکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری و خان بر آن واقف گشته. امروز کار ملک بواجبی بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد^۸، و حال وی به روزگار

۱. معنای عبارت: در هر حال پدرم نام ولایت عهد را از من برنداشت.

۲. نالانی: بیماری.

۳. معنای عبارت: پدرم مرا در ری بی ساز و برگ و لشکر گذاشت به طوری که هر کس طمع می کرد به من حمله کند.

۴. دم کنده: نظیر بی یال و دم، کنایه از زبونی و ناتوانی.

۵. در نسخه ادیب: به فضل خود.

۶. شاید: به رعایت (حواشی غنی - فیاض).

۷. «سر جهان» اسم قلعتی بوده است برکنار کوهستان دیلم، مشرف بر صحرای قزوین و زنجان.

جغرافیایانویسان سلف نگاشته اند که سگان این قلعه زنجان را مشاهده کنند و امیرمسعود را در حدود این

قلعت جنگی هول و عظیم اتفاق افتاد با سالار ابراهیم پسر مرزبان پسر وهسودان پسر محمد پسر مسافر

دیلمی و سالار منهزم شد... (حاشیه ادیب پیشاوری).

۸. در نسخه ادیب: برادر به دست ما آمد، یعنی اسیر ماست.

حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است. پس از وفات وی بر آن جمله رفته است که رفته است تا بادِ شاهی در سر وی شد^۱ و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگزارف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟^۲ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جانی موقوف^۳ است در نیکو داشتی هر چه تمامتر، و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند، تا چون یک چند روزگار بر آید و کارها تمام یک رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد - عزّ ذکره - آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود باذن الله عزّ و جلّ^۴.

و چون برین مشافهه واقف گردد به حکم خرد تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنام برادر ما بوده است رواندارد که یاد کند، که با وی، یدیم الله نعمته علیه^۵، چنان بنشست^۶ که صلاحهای کار ما امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد عز ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد بسر برده آید. انه خیر موفقی و معین^۷. اگر حاجت نیاید به عرضه کردن این مشافهه که حدیث برادر ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهای جزم^۸ است درین

۱. خیال شاهی در سر پروراند.

۲. گشاده باشد: از زندان آزاد شود.

۳. موقوف: توقیف، باز داشته.

۴. به فرمان خداوند که بزرگ و جلیل است.

۵. ادامه دهد خداوند نعمتش را بر او.

۶. این چند جمله مشوش و مغلوط به نظر می رسد، بهمین جهت در نسخه ادیب تصرفاتی در عبارت کرده است: «چنان بنشست» را حذف کرده و «با وی» را نیز «وی» نوشته و همچنین: «نگاهداشت» را «نگاه دارد» ساخته و جای این حذف شده‌ها را سفید گذاشته است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. همانا که او بهترین توفیق دهنده و یاور است.

۸. جزم: قاطع.

مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد، و آنچه ترا باید گفت که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست بگوئی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید انشاء الله عز و جل».

اینک نسخه نامی و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این بجای آید انشاء الله تعالی. و امیر مسعود - رضی الله عنه - خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید^۱ و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند، و نسخه تذکره هدیه‌ها، چه هدیه‌هایی^۲ که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج؛ کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصع به جواهر بود باهارهای^۳ مروارید، و جامه‌های بزر، و جامه‌های دیگر از هر دستی^۴ رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قصب^۵ گونه‌گونه، و شاره^۶، و مشک و عود و عنبر، و دو عقد گوهر که یکدانه^۷ گویند، مرخان را و پسرش بغراتگین و خاتونان و عروسان و عثمان و حجاب و حشم را بجمله آنچه نسخه کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند و به رسولان سپردند و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند و رسولان باز گشتند^۸، و رسول دار بوعلی را بخواندند و

۱. بکشید: طول کشید.

۲. نسخه تذکره هدیه‌ها: نسخه فهرست هدیه‌ها.

۳. در حاشیه (حاشیه غنی - فیاض) به نقل از لغت فرس آمده است: هار رشته مروارید بود. شعر:

از آن قبل را کردند هار مروارید که در ضایع بودی اگر نبودی هار

۴. از هر دستی: از هر نوع.

۵. قصب: به سه نوع پارچه گفته شده است: پارچه کتان، پارچه حریر، پارچه زردوزی شده.

۶. شاره: چادری رنگین و نازک که بیشتر زنان هند بر سر اندازند و یا بر تن خود پیچند (فرهنگ معین).

۷. «یکدانه» را در برهان قاطع و جامع به معنی مطلق گوهر بی مانند و به معنی گردن بند نوشته‌اند و نیز

به معنی نوع مخصوص از «هار» که: «مثلاً شش رشته را بگیرند و در هر رشته چند مروارید بکشند، بعد

از آن همه رشته‌ها را جمع کرده از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بگذرانند، باز رشته‌ها را متفرق نموده از

هر کدام چند مروارید بکشند، باز جمع کرده از یک جوهر بگذرانند و هم چنین تا هار تمام شود»

(حاشیه غنی - فیاض).

۸. یعنی از نزد امیر (همان).

هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند، و از بلخ روز پنجشنبه^۱ ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۲ برفتند. و پس ازین به جای خویش بیارم حدیث این رسولان که چون به کاشغر رسیدند نزدیک قدرخان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی^۳ و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که کار قرار گرفت، انشاء الله تعالی.

۱. در چاپ دکتر فیاض روز «پنجشنبه» به «دوشنبه» تصحیح قیاسی شده است.

۲. در همان «اثنی» به «اثنین» تصحیح شده است یعنی به سال ۴۲۲.

۳. عقد محمدی: در نسخه ادیب پشاور «عقد محمد» آمده است و به نظر صحیح‌تر است. چون همانطور که قبلاً دیدیم، دختری که قبلاً برای «امیر محمد» عقد شده بود پس از به سلطنت رسیدن امیر مسعود قرار شد به عقد امیر مسعود درآید که در همین مشافهه از آن موضوع به طور مبسوط سخن رفته است در اینجا از حق و حقوق عقد ازدواج امیر محمد و وجوهی که قبلاً پرداخت شده است سخن به میان آمده است.

www.KetabFarsi.com

ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الہند
و کیف جری ذلک الی ان قتل بالفور رحمة اللہ علیہ^۱

بیاوردهام پیش ازین حال اریارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود - رضی اللہ عنہ - کہ باد در سر وی چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند او را، و در ملک محمد خود تن فرا ایشان نداد و درین روزگار کہ خواجہ بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بہ چہ حیلت برکشید^۲ و چون امیر را بدید گفت «اگر هندوستان بکار است نباید کہ نیز اریارق آنجا شود»^۳ و آمدن اریارق ہر روز بہ درگاہ با چند مرتبہ دار و سرکش^۴ با غازی سپاہ سالار بہ یک جا و دشوار آمدن پدریان و محمودیان تقدم و بنظر^۵ این دو تن، چون^۶ حال برین جملہ بود کہ این دو محتشم «اریارق» و «غازی» را کسی کہ ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاہ سالار را دو کدخدای شایستہ دبیر پیشہ گرم و سرد چشیدہ نہ کہ پیدا است کہ از سعید صراف و مانند وی

۱. یاد کردن از گرفتاری «اریارق» پرده دار، سردار سپاہ هندوستان و چگونگی جریان کار تا اینکه بہ کشتہ شدن او در غور انجامید. رحمت خدا بر او باد.

۲. برکشید: بیرون کشید.

۳. یعنی اگر هندوستان را لازم می دانید اریارق نباید دیگر آنجا برود.

۴. ظاہراً: سرکش، بہ قرینہ موارد دیگر از همین کتاب و نیز نوشته های دیگران (حاشیہ غنی - فیاض).

۵. بہ احتمال قوی «تبطر» یا «بطر» است کہ لغت متداولی بودہ است در آن عصر و بہ معنی سرکشی و سرمستی کردن است در نسخہ ادیب بہ جای تقدم و تبطر این عبارت را نوشته: «بدین بزرگی دیدم ایشان را، چہ خرد دیدہ بودند» (همان)

۶. در نسخہ ادیب این جملہ را ندارد و شاید بہ تصور ابہام، عبارت آن را حذف کردہ باشند کہ اگر «چون» شرطی باشد جواب آن کجاست؟ احتمال می دہیم کہ جواب این شرط، جملہ: «محمودیان چون بر این حال... الخ» است کہ پس ازین می آید و احتمال بعید آنکہ چون بہ معنی «زیرا» باشد (همان).

چاکر پیشگان شامل ذکر^۱ کم‌مایه چه آید - و ترکان همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به تن خویش کاری و سخنی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری^۲ راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل - محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دو تن را پای کشند^۳، با یکدیگر در حیل^۴ ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند^۵، و بلا و قضا برین حالها یار باشد^۶، یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد^۷ تا که خدایان ایشان را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می‌شمرند^۸ و هر چه رود با عبدوس می‌گویند^۹ تا وی باز می‌نماید. و آن دو شامل ذکر کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به خواب ندیده بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند اذل من النعل و اخس من التراب^{۱۰} باشند، و چون توانستندی دانست^{۱۱} که نه شاگردی کرده بودند نه کتب خوانده. و این دو مرد بر کار شدند^{۱۱} و هر چه رفت دروغ و راست روی می‌کردند^{۱۲} و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید دلش بر اریاق گران تر می‌شد، و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد. و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند،

۱. شامل ذکر: گمنام.

۲. در نسخهٔ ادیب به جای «دبیری»، «تدبیر» مذکور است.

۳. پای کشیدن گویا به معنی از پا درآوردن و نظیر «لنگ کردن» مصطلح امروز باشد (همان).

۴. حیل: چاره‌جویی، نیرنگ.

۵. فرو برند: ساقط کنند.

۶. «حالها» در نسخهٔ ادیب «کارها» مذکور است و در نسخهٔ (غنی - فیاض) حدس زده‌اند که شاید «باشد»، «شد» بوده است.

۷. فرا کرد: وادار کرد.

۸. انفاس شمردن کنایه از جاسوسی کردن است و مراقب کسی بودن.

۹. می‌گویند: می‌گویند و همچنین «می‌نماید» می‌نماید.

۱۰. خوارتر از نعل و پست‌تر از خاک.

۱۱. بر کار شدند: دست به کار شدند.

۱۲. یعنی دروغ و راست به هم می‌آمیختند.

و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند، و روی نمود^۱ و می شنود^۲، در حیلست ایستادند و بر آن بنهادند که نخست حيله باید کرد تا اربارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند^۳ که «ایشان چاکران سلطانند»، و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشانیدن^۴ که اگر خداوندان ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی^۵ بود که ابلیس — لعنه الله — او را رشته بر نتوانستی تافت^۶، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها به جمله یافت و قفیزش^۷ پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان^۸ هر چیزی توان ساخت. و آغازید، به حکم آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب و صلّت دادن، و اربارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیروگرفتی بزرگان^۹ این دو سالار را به ترکی ستودند و حاجب

۱. روی نمود: یعنی توجه می کرد، روی خوش نشان می داد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در نسخه ادیب: «چیزی می گفتند و وی می شنود و بدش نمی آمد بیشتر گفتند و در حیلست...».

۳. یعنی در حال مستی سخنان لاف و گزاف گفته بودند.

۴. اگر درست باشد باید به قرینه مقام به معنی فریفتن و اغفال و اقناع کردن و امثال آن باشد و خلاصه آنکه معنی مجازی داشته باشد به همین سبب در نسخه ادیب پس از این کلمه لفظ «و خاطر نشان کردن» را افزوده است. (همان).

۵. گریز: فریبکار، مگار.

۶. تعبیری است نظیر کمان او را نمی توانست بکشد، ممکن است به این معنی باشد: شیطان هم نمی توانست آن چنان که او بند حيله را می تافت بتابد یعنی بر منوال او حيله کند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۷. قفیز: پیمانه است و نیز وزن معینی بوده است، گویا معرب کویز باشد به معنی کوزه. «میدانی» می گوید: القفیز کویز (حاشیه غنی — فیاض) پر شدن قفیز در اینجا به معنای کامیابی است.

۸. شراب خوارگان افراط کنندگان: آوردن صفت جمع برای موصوف جمع.

۹. در نسخه ادیب: ترکان.

بزرگ بلکاتگین را مخنث^۱ خواندندی و علی دایہ را مادہ و سالار غلامان سرائسی را
 بکتغدی - کور و لنگ، و دیگران را همچین ہر کسی را عیبی و سقطی^۲ گفتندی.
 از عبداللہ شنیدم کہ کدخدای بکتغدی بود، پس از آنکہ این دو سپاہ سالار برافتادند،
 گفت یک روز امیر بار لداہ بود و شراب می خورد، غازی بازگشت با اریارق بہم، و بسیار
 مردم را با خود بردند و شراب خوردند، سالار بکتغدی مرا پوشیدہ بہ نزدیک بلکاتگین و
 علی فرستاد و پیغام داد کہ این دو ناخویشان شناس از حد می بگذارند، اگر صواب بیند بہ بہانہ
 شکار بر نشیند با غلامی بیست، تا وی با بو عبداللہ و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را
 تدبیر سازند. گفت: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب «می خواران»^۳ تا سالار در رسد. و
 بر نشستند و برفتند. و بکتغدی نیز بر نشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و ہر جوارحی^۴ با
 خویشان آوردند. چون فرسنگی دو برفتند، این سہ تن بر بالا [بی] بایستادند با سہ کدخدای: من
 و بو احمد تکلی کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی، و غلامان را با شکرہ^۵ داران
 گسیل کردند صید را، و ماشش تن ماندیم. مہتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از
 امیر، و از استیلای این دو سپاہ سالار، بکتغدی گفت: طرفہ^۶ آن است کہ در سرایہای
 محمودی شامل ذکر^۷ ازین دو تن کس نبود، و ہزار بار پیش من زمین بوسہ دادہ اند، ولیکن
 ہر دو دلیر و مردانہ آمدند، غازی گریزی از گریزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود

۱. مخنث: امرد، نامرد.

۲. سقط: خطا، خلط، فضیحت (معین).

۳. «می خواران» نام محلی بودہ است.

۴. جوارح: جمع جارحہ، مرغان شکاری، جانوران شکاری (معین).

۵. «شکرہ» و «اشکرہ» بہ فتح کاف، بہ گفتہ برہان مرغ شکاری است از جنس باشہ ولیکن لغت فرس، آن
 را بہ معنی مطلق شکارکنندہ نوشتہ است، شاید بہ معنی اشتقاقی آن نظر داشتہ است. عنصری می گوید:

با غلامان و آلت شکرہ کرد کار شکار و کار سرہ

(حاشیہ غنی - فیاض)

۶. طرفہ: عجیب.

۷. شامل ذکر: گمنام.

ایشان را برکشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجیه گشتند، و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به نشاپور^۱ تا این درجه بزرگ یافت. و هر چند دل سلطان ناخواهان است اریارق را، و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها^۲ می کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. ولیکن تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد، و چون رشته، یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غضاضت^۳ برهیم. حاجب بزرگ و علی گفتند تدبیر شربتی^۴ سازند یا رو یا روی کسی را فراکنند^۵ تا اریارق را تباه کند. سالار بکتغدی گفت این هر دو هیچ نیست و پیش نشود و آب^۶ ما ریخته گردد و کار هر دو قوی شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم. و دوستی نمائیم و کسان گماریم تا تضریبها^۷ می سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ تر زیادتها می کنند و می باز نمایند تا حال کجا رسد.

برین بنهادند و غلامان و شکره داران^۸ باز آمدند و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند و اتباع و غلامان و حاشیه^۹ همه بخوردند. و باز گشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند. و روزی چند برین حدیث برآمد و دل سلطان درشت شد بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود از اریارق گفت: حال بدانجا می رسد که غازی ازین تباه می شود و ملک چنین چیزها احتمال^{۱۰} نکند، و روا

۱. اشاره به این است که غازی به هواداری مسعود، در هنگام مخالفت وی با برادرش محمد، در نیشاپور خطبه به نام مسعود خواند و اعیان آن سرزمین را به اطاعت آورد (حاشیه ذکر خطیب رهبر).

۲. رعنائی: حماقت، ابلهی، خودخواهی.

۳. غضاضت: خواری، پستی.

۴. شربت: منظور شربت و آشامیدنی مسموم و کشنده است.

۵. در نسخه ادیب: «با روی کسی را فراکنند» آمده یعنی کسی را وادار سازند که...

۶. آب: آبرو.

۷. تضریب: سخن چینی، نمامی.

۸. شکره داران: غلامانی که حیوانات شکاری را به شکارگاه می بردند.

۹. حاشیه: اطرافیان.

۱۰. احتمال: تحمل.

نیست کہ سالاران سپاہ بی‌فرمانی^۱ کنند کہ فرزندان را این زہرہ نباشد^۲. و فریضہ^۳ شد او را فروگرفتن^۴ کہ چون او فروگرفته شد غازی بہ صلاح آید. خواجہ اندرین چہ گوید؟ خواجہ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم کہ در هیچ چیز از مصالح مُلک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک^۵ است و بہ پادشاہ مَفْوض^۶. اگر رای عالی بیند بندہ را درین یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می‌کند و می‌فرماید^۷. اگر بندہ در چنین بابها چیزی گوید باشد کہ موافق رای خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت: خواجہ خلیفۂ ماست و معتمدتر ہمہ خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می‌شنویم، آنگاہ با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رای واجب کند می‌فرماییم.

خواجہ گفت اکنون بندہ سخن بتواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه گفته آمد در باب اریارق، آن روز کہ پیش آمد، نصیحتی بود کہ بہ باب ہندوستان کردہ آمد، کہ ازین مرد آنجا تعدی و تہوری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباہ گردانید بدانکہ امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تاویلها نهاد، و امیر محمد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد کہ «ولی عہد پدر امیر مسعود است، اگر وی^۸ رضا دہد بہ نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاہ وی بہ خدمت آید، و چون نام خداوند بشنود و بندہ آنچه گفتنی بود بگفت با بندہ بیامد و تا اینجاست نشنودم کہ از وی

۱. بی‌فرمانی: نافرمانی.

۲. در حالی کہ فرزندان (ما) ہم جرأت این کارها ندارند.

۳. فریضہ: واجب.

۴. او را فروگرفتن: یعنی اریارق را از کار انداختن و زندانی کردن.

۵. نازک: باریک و حساس.

۶. مَفْوض: واگذاشته، تفویض شدہ.

۷. می‌کند و می‌فرماید: بکند و بفرماید.

۸. وی: منظور امیر محمد است. معنای جملہ این است کہ اریارق بہ امیر محمد گفت کہ اگر با سلطنت برادر

(مسعود) موافق باشی....

تهوری و بی طاعتی^۱ آمد که بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسط^۲ و زیادتی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان، سخت سهل است و به یک مجلس من این راست کنم چنانکه نیز^۳ درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بباید، و چون اریارق دیر بدست شود^۴، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت: بدانستم، و همه همچین است که گفتم. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت^۵.

و محمودیان فرو نه ایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افکندند که اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده^۶ که شرّ به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند^۷ و بیشتر ازین لشکر، در بیعت وی اند. روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود: مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض^۸ و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچه‌ها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بوالقاسم کثیر به رسم ندیمان می نشست - و لا کشته^۹ و رشته فرموده بودند،

۱. بی طاعتی: نافرمانی.

۲. تبسط: گستاخی - گستردن (دامنه قدرت و شوکت).

۳. نیز: دیگر

۴. یعنی سرداری مثل «اریارق» کم پیدا می شود.

۵. «ادیب پیشاوری» در حاشیه این ماجرا نوشته است: «این تدبیر هم که خواجه احمد میمندی اندیشیده بود اگر مسعود پذیرفتی و به اغراض شخصیه مضربان، التفات نکردی، چه سه سالاری را بدان نام و جاه [ناخوانا] که در زمان محمود در خوارزم و بلخ و هندوستان کرده بود برانداختن از حزم خارج بود. این رخنه‌ها در کار او از طغرل و داود پدید نیامدی.»

۶. بنهاده: قرار گذاشته.

۷. اگر دستی نیابند بروند: یعنی اگر موفق نشوند از زیر فرمان سلطان خارج شوند.

۸. عارض: فرماندهی که لشکر را به سلطان عرضه می داشت.

۹. در حاشیه ادیب: «لا کشته و لا خشته نوعی از آتش است که از سماق پزند». در برهان فقط لا خشته و لا